

مکاتبات

فیض و قاضی سعید قمی

قاضی سعید ، میرزا محمد سعید بن محمد مفید قمی معروف به حکیم کوچک درگذشته سال ۱۱۰۳ از دانشمندان نامور نیمه دوم قرن یازدهم و حکیم و عارفی بزرگ بوده و آثاری نفیس در فلسفه و عرفان از خود به جای نهاده است . او در علوم شرعی نیز تسلط داشته (۱) و مدتی عهده داری منصب قضاء قم نموده و چنان که از عباس نامه و مآخذ دیگر برمی آید نزد شاهان صفوی نیز مقرب و محترم بوده است . شرح حال او به اجمال و تفصیل در بسیاری از مصادر آمده که نام بیشتر آنها را در مقدمه کتاب کلید بهشت او (چاپ تهران ، ۱۳۱۵) می توان دید .

او نزد چند تن از حکما و عرفاء بزرگ از جمله ملامحسن فیض کاشانی (محمد بن مرتضی ، درگذشته ۱۰۹۱ ، حکیم عارف فقیه مفسر محدث ، از بزرگترین دانشمندان شیعه در قرن یازدهم ، نگارنده کتابهای بسیار در رشته های گوناگون معارف اسلامی) (۱) درس خوانده و نسبت به وی سخت ارادت می ورزیده و رساله روح الصلاة خود را که نخستین رساله « اربعینیات » اوست به نام همو نگاشته است (روضات ۴ : ۱۱ چاپ جدید . ذریعه ۱ : ۴۳۵ . فهرست مشکوة ۳ : ۲۱۲۴ . مقدمه کلید بهشت) . بر

۱- صاحب ذریعه اجازه روایت او را به ملامحمد کریم بر مجلد اول و دوم شرح توحید صدوق همودیده است ۱ : ۱۹۶ . بر نسخه ای دیگر از شرح توحید که در کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی مدظله در قم است دو اجازه روایت از همو با تاریخ های پایان شوال ۱۰۹۵ و ۱۱ رمضان ۱۰۹۶ دیده می شود . رجوع شود به فهرست کتابخانه مزبور به قلم محقق جلیل آقای حسینی اشکوری ج ۱ : ۳۳۹

همین اساس در آغازی که می خواسته پا در طریق عرفان و سلوک گذارد نامه‌ای به وی نوشته و از او دستور خواسته است ، و فیض طی پاسخی لطیف آداب سیر و سلوک و خصائص سالکان راه حق را بیان کرده و از آن که اودر این مسیر افتاده اظهار خرسندی نموده است .

این هر دو نامه - به ضمیمه نامه‌ای دیگر که قاضی پس از دریافت پاسخ فیض برای او فرستاده - ضمن مجموعه مکاتیب فیض در جنگ شماره ۴۶۰۲ دانشگاه (که در فهرست مخطوطات آنجا ۱۴ : ۳۵۳۰-۳۵۳۴ و فهرست منزوی ۲ : ۱۰۶۹ و ۱۴۴۴ وصف شده) آمده است که اینک آن هر سه را در اینجا می بینیم .

نامه نخستین از قاضی سعید است به فیض (ص ۳۵۶-۳۵۹ جنگ یاد شده) و عنوان آن در مجموعه مکاتیب مزبور چنین است : « کتب الفاضل الطیب السدید میرزا محمد سعید الی العارف الربانی العم الالهی (۱) فی شهر سنة ۱۰۵۵ ... » .

دومین نامه پاسخی است که فیض بدو داده و در صفحات ۳۴۱-۳۴۸ جنگ مزبور آمده است .

نامه سوم نیز همان است که قاضی پس از دریافت پاسخ فیض نوشته و متن آن در صفحات ۳۵۹-۳۶۱ همان جنگ دیده می شود .

در نقل متن‌ها یکی دو مورد با تردید خوانده شده که با نشان سؤال مشخص است .

مدرسی طباطبائی

۱- شرح حال او در همه زندگی نامه‌های دانشمندان و گویا از همه مبسوط‌تر **روضات** ۶: ۷۹-۱۰۳ (چاپ جدید) آمده است . مقدمه ترجمه الصلاة وی که به کوشش دانشمند مفضل استاد سید محمد علی صفیر نشر یافته است نیز دیده شود .

۲- مجموعه مزبور را برادرزاده فیض گردآورده است (فهرست دانشگاه ۱۴ : ۳۵۳۴) .

(۱)

این رقیمات پریشان و کلمات شکایت بنیان نه از مقوله نامه -
 پردازی ادیبان است (۴) بلکه در حقیقت بر سیاق عریضه‌ای است که
 بیماران به امید استعلاج به مسیحا دمان نویسند و چارهٔ امراض خود
 طلبند . پس اگر به ذکر تفصیل جزئیات امراض . . . خوفاً للاطناب
 نپردازند در بیان کلیات احوال بر سبیل اجمال و حوالهٔ استنباط
 جزئیات به حدس طبیب حاذق معذور خواهند بود و اگر باخواست ایجاز
 بی‌حواس بنا بر عدم انتباه اطنابی واقع شود بر ضعف قوهٔ عاقله که از
 انواع امراض است حمل باید فرمود . بعد از آن در مقام تداوی قوهٔ
 عاقله آمده ، به مقتضای صواب نسخهٔ علاج - که عبارت است از جواب -
 خواهند نوشت تا به برکت آن تشفی حاصل شود ان شاء الله الحکیم ، تا به حد
 تمیز رسیده و گرفتار علایق جسمانی و مشاغل دنیوی که ظاهر است
 نشده ، نقد فرصت که ذخیرهٔ ایام حساب و دست‌آویز راه نجات است
 نسبت به امور ضروری کلی مصروف (۴) ، که تقصیر است در بازار با
 شایستگی سرمایه اسراف و تبذیر .

زهی غفلت که چشم از نقطهٔ اعتدال که مردمک دیدهٔ استقامت
 احوال است پوشیده داشت و خود را در همهٔ امور از ندانستگی دانسته
 در معرض کشاکش افراط و تفریط انداخت . از نابلدی پای بینش در

سفر آغاز به انجام از سیر بر خط مستقیم که در حقیقت صراط قویم است پیچیده ، لاجرم در دائرة خطوط منحرفه که در طریقت تباهی و گمراهی است افتاده ، گاهی به پایه افراط خود را در اوج جهالت می بینم و گاهی در مهبط تفریط در اسفل السافلین بطالت سیر می کنم . طرفه تر آن که با کمال این سرگردانی و نقصان رؤیت به واسطه تدافع ادله و نکاتر اسؤله و عدم اعمال قوه عقلیه - که از استعمال سایر قوای متخالفه او ناشی شده - به خاطر می رسد که قطع نظر از طریقه نظر بایسد کرد و از صناعت میزان که معیار حق و باطل است چشم پوشید و مسلک برهان را تنها راه یقین ندانست بلکه در اکثر مواقع از مکاشفه و وجدان استعانت باید طلبید ، و چون در این طریقه نیز مکاشفات متعارضه می باشد و امری که ممیز حق از باطل باشد - چنانچه منطبق در علم نظر این کار می کند - نیست باز به خاطر می رسد که این مسلک نیز اعتماد را شایان نباشد .

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بناء علی هذا روز به روز حیرت بر حیرت که معظم امراض نفس نظری است می افزاید و به مقتضای « الغریق یتشبث بالحشیش » گاهی دست به جبل المتین برهان می زند و گاهی در وادی عیان می پوید و در هر دو حال تسکین در اضطراب و تشفی در التهاب نمی یابد بلکه آنآ فآنآ اضطراب بر التهاب و التهاب بر اضطراب می افزاید و نمی داند که در این میانه به کدام طرف مایل شود .

فتاده ام به میان دو دلبر و خجلم

مأمول آن که به مقتضای اشفاقی که آن مخدوم را به خادم و کامل را به ناقص می‌باشد بالطبع طریقه ارشاد را مسلوک داشته ، رهنمای گمراهان شوند و در این باب اشاره‌ای چند از صواب به جواب بپردازند که شاید به این وسیله توفیق سعادت ابدی یافته ، از ظلمتکده جهل خلاص شده ، سالک مسالك حق گردد . ایشان را نیز به ازای این کرامت حظی از صواب خواهد بود .

چون ... ارشاد واجب است احتیاج به مبالغه در کلام نیست .
والسلام علی من اتبع الهدی .

(۲)

نامه شریف قره‌الین الحبیب فی‌الله میرزا محمد سعید فتح الله
عین قلبه بنور البصیره رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن مسرتی دست
داد و مسائتی روی نمود .

اما سبب مسرت اشتغال آن بر تیظ و آگاهی آن برادر روحانی
و تأسف ایشان بر فوت وقت و ضیاع سرمایه‌ای که به صرافت (؟) آن
افتاده‌اند و داعیه وصول به کمال که در ایشان پدید آمده و درد طلب و
شوق که روی نموده ، زاده الله شوقاً و تعطشاً الیه ، چه این دردی است
که سرمایه همه درمان‌هاست و قلبی است که مفتاح کنوز سعادت دلها
و روانهاست . غمی است که به دعا باید خواست و دردی است که به دوا

تحصیل باید نمود .

کفر کافر او دین دین دار را

ذره ای درد دل عطار را

در آزمئه سابق اصحاب این درد بسیار بوده اند و طبیب آن

کمیاب ، و در این اعصار صاحب آن کمیاب است و طبیب آن مفقود .

دوای درد عاشق را مگر یابم نشان از کس

در این بازار در دکان هر عطار می گردم

نیامد برمنش رحمی طبیب عشق را هر چند

در این بازار عطاران من بیمار می گردم

اما سبب مسائت و وقوع ایشان در بیدری حیرت نظار که به سبب

تصادم شکوک و تعارض ادله می باشد . چه این حیرتی است مذموم و

خلقی است نامحمود ، و الیه اشار الحلاج بقوله :

من رامه بالعقل مسترشداً اسرحة فی حیره یلهو

و شاب بالتلیس اسراره یقول فی حیره هل هو

و حیرت محمود حیرت او لوالابصار است که از توالی تجلیات

و تنالی بارقات در مشاهده کبریاء و عجائب ربوبیت حاصل می شود ،

و الیه اشار من قال : « رب زدنی تحیراً فیک و من قال :

قد تحیرت فیک خذبیدی باد لیل لمن تحیر فیک

در تو حیرانم و اوصاف و معانی که تراست

واندر آن کس که ترا بیند و حیران توهست

چنانچه آدمی را در ظاهر دو چشم است که به آن عالم شهادت را می بیند در باطن نیز دو چشم است که به آن عالم غیب را تواند دید اگر گشوده باشد . لیکن اکثر مردمان را آن دو چشم باطن بسته است . لهم اعین لایبصرون بها . و فی الحدیث : « ما من عبد الا و لقلبه عینان و هما غیب یدرک بهما الغیب ، فاذا اراد الله بعد خیراً فتح عینی قلبه فیری ما هو غائب عن بصره . » و تا آن چشم باطن گشوده نشود علم به هیچ چیز او را حاصل نمی تواند شد مگر به تقلید ، و اگر تقلید را کما هو حقّه کند بمحوضه من غیر تصرف فیه بعقله الناقص کان من المفلحین . سعی باید نمود که آن چشم باطن گشوده شود . کار همین است و دوی همه دردها این ، و چون این کار به حصول پیوست نه استعانت به برهان در کار است و نه رجوع به میزان ، نه تدافع براهین می ماند و نه تعارض مکاشفات روی می دهد که بلکه همه در عیان است و اطمینان در اطمینان و تعاضد شواهد و تصادق بینات . و تحصیل این بصیرت به فکر و نظر و ممارست بر براهین عقلیه نمی شود بلکه هر چند حرص در آن بیشتر کند ظلمت و حجاب بیشتر می شود و شکوک و شبهات افزون تر می گردد و از مقصد دورتر می افتد .

فلسفی خود را از اندیشه بکشت

کوید و کو را سوی گنج است پشت

وانما یحصل بفراغ القلب وصفاءالباطن والتجافی من دارالغرور
والانابة الى دارالخلود والتأهب للموت قبل نزول الفوت وتخلية النفس
عن الرذائل وتحليتها بالفضائل ومتابعة الشرع والتأدب بأدابه وملازمة

التقوى و تحمل الاثقال فى طريق الوصال و ملازمة الذكر فى الخلوة حتى ينور القلب و ينجلي من صدا الشهوات النفسانية و الخواطر الشيطانية و طلب الحظوظ الدنيوية و تحصل له الجمعة فيكون الهموم هماً واحداً فحينئذ يصير القلب صافياً مستعداً قابلاً لاصناف العلوم الكلية الحقيقة فينتطب العلم النظرية بحقائقها فى مرآت سره بادنئ فكرة فلا ينظر الى شئى الا ظهرت له حقيقة ظهور الجرى منه مجرى العيان ، فلو كشف الغطاء ما ازداد يقيناً . و هذا من باب الهداية التى تمدها الانابة كما قال الله تعالى :

يجتنبى اليه من يشاء و يهدى اليه من ينيب

و الاجتباء للانباء و الاولياء، و الهداية للعلماء والحكماء. و ما لم تبلغ النفس هذه المرتبة لاتكون حكيماً ، لان الحكمة من مواهب الله تعالى : يؤت الحكمة من يشاء و من يؤتى الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً . و الدليل على ذلك كله من الكتاب و السنة كثير، قال الله سبحانه : و اتقوا الله و يعلمكم الله . ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً - اى بين الحق و الباطل - و من يتق الله يجعل له مخرجاً . و من يؤمن بالله يهد قلبه . و الذين جاهد و اقينا لنهدينهم سبلنا .

و فى الحديث :

ليس العلم بكثرة التعلم ، انما هو نور يقذفه الله فى قلب من يريد ان يهديه .

العلم نور و ضياء يقذفه الله فى قلوب اوليائه و نطق به على

لسانهم .

الجوع سحاب الحكمة فاذا جاع العبد ينظر بالحكمة .
 من اخلص الله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على
 لسانه .

من علم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم .
 و في كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه :
 ان من احب عباد الله اليه عبداً اعانه الله تعالى (١) فاستشعر الحزن
 و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه . [الى ان قال] قد خلع
 سراويل الشهوات و تخلى من المموم الالهماً . و احداً انفرد به فخرج عن
 صفة العمى و مشاركة اهل الهوى و صار من مفاتيح ابواب الهدى و
 مغاليق ابواب الردى ، قدأ بصير طريقه و سلك سبيله و عرف مناره و قطع
 غماره و استمسك من العرى باوثقها و من الحبال با متنها فهو من اليقين
 على مثل ضوء الشمس .

و في كلام آخر له عليه السلام : *شأن المطالع فرنجي*
 قدأ حبي قلبه و امات نفسه حتى دق جليله و لطف غليظه و برق
 له لامع كثير البرق فابان له الطريق و سلك به السبيل و تدافعت الابواب
 الى باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الامن
 و الراحة بما استعمل قلبه و ارضى ربه .

الى غير ذلك مما ليس هنا محل ذكره ..
 و اعلم ان من اراد الله به خيراً من الطالبين يسر الله له شيئاً من

اهل هذا الطريق يتولى تربيته في طريق الحق و الاطال عليه الطريق و حصل على التعويق و تزلزل قدمه في طريق الارادة فلوا جهد نفسه ما خرج عن متواطي العادة . اللهم الا ان يستعمل ما قرروه و يلزم نفسه ما اسليوه فبتصحیح البدايات تنال الغايات و بتأسيس القواعد تعلوا السريات « افمن اسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خيرا من اسس بنيانه على شفا جرف هار ؟ » . فعن الله فاعقل و عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاسمع . « و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى » . « و ان هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ، ذلكم و صاكم به » . « قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله » . و من عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل ، و من طلب نفساً خاطراً (۱) بالنفيس . « و من طلب الحسنة لم يغلها المهر » ، « اذا سأم الفتى يرق المعالى » ، فاهون فانت طيب الرقاد ، و من كان لله كان الله له .

هذه الجادة فاين السالك ؟ . هذه الرغائب فاين الطالب ؟ . هذا قميص يوسف فاين يعقوب ؟ . هذا طور سيناء فاين موسى ؟ . هذا ذوالفقار فاين ابوالحسن على الكرار ؟ . هذه الاشارات فاين الجنيد و الشبلى ؟ . هذه مراتع الزهد فاين ابن ادهم ؟ . اين القوم ؟ . يا قوم مالى ارى الديار و ما بها من القوم ديار ؟ .

قف بالديار فهذه آثارهم تبكى الاحية حسرة و تشوقاً

و هذا يا اخى شيثى لاينال الا بفضل الله و رحمته ، و الله يختص

برحمته من یشاء . و لیس کل من هم سلك ولاکل من سلك وصل ولاکل
من وصل سکن . « و ما کل غاد نحو قصد یناله » ، « و لاکل من زار
الحمی سمع النداء » . و انما هی عنایات ازلیه و مواهب ربانیه ، جری
فی الابد ماجری فی الازل ، و من سلب خلقه القبول ازلا لم یکن لها
لابساً ابدأ و من لبسها ازلا لم یسلبها ابدأ .

علی مثل لیلی یقتل المرء نفسه

وان بات من لیلی علی الناس طاویاً

در غرور این هوس گر جان دهم

به که دل در خانه دکان نهم

و لیکن فهمک عن الله و اخذک من الله و سعیک لله و لا تقف علی
الصور دون المعانی و مع البینه دون المبانی و لا تشتغل عن الواحد
بالمثالث و المثانی . و السلام علی من اتبع الهدی .

(۳)

شادم که دوا درد مرا سود ندارد

بیماری عشق است که بهبود ندارد

اکسیر تمنای قلوب و نسخه علاج بیماری این مجذوب که نگاشته
کلك گهر سلك شده بود صحت افزای دردمندان شد .

یا رب از پا درنیافتد آن که دست ما گرفت

دیده را از مطالعه سوادش سرمه بینش حاصل شد و دل را از
مشاهده بیاضش روشنایی صبح سعادت به نظر آمد . اما چه فایده که از
علائق جسمانی نه آن قدر آلودگی به هم رسیده که کیمیاگر کار تواند

کرد و مشاغل دنیوی آن قدر فرصت نگذاشته که لحظه‌ای در علاج دردمندی‌ها توان کوشید. با این همه آرایش، صفای قلب‌کی میسر است و با احتیاج به اکثر خلق خلوت حضور کرا مقدور. خلوت در انجمن امری است دشوار و کناره‌گیری در میان کاری است به غایت صعب. فریاد نمی‌رسد به فریاد رسی فریاد رسی مگر به فریاد رسد

اگر عملی تواند کرد ناشایست خواهد بود و اگر کاری از دست برآید به کاری نخواهد آمد. راهی که نموده بودند مظنون شده بود الا آن که آن مسلک دیگر را هم دخیل می‌دانستم، بناء علی هذا به قدر فرصت به آن بارکشی (؟) می‌کردم، الحال آن ظن تقلید یقین شد و آن دخیل معلوم شد که بیکار است اما چون به از بیکاری است هنوز از دست نگذاشته، گاهی مشغول آن می‌باشد.

طرفه‌تر آن که گرفتار خواسته قدیم که چون ... در چراگاه دواب شده‌ام. با آن که همیشه عدم انتفاع از آن یقینم شده بود لهذا تا حال خود را مشغول آن نساخته بودم و گاهی به ازای شرح اشارات والهیات شفا می‌گذرانیدم. اما چون اسباب بی‌توفیقی در این اوقات دستی به هم داده بی‌اختیار گرفتار آن شده‌ام. نمی‌دانم به کجا منتهی خواهد شد. این گفتگوها بی‌فایده است. امید که خدای تعالی توفیق تأدب به آداب فرموده بدهد. اما از التفات ایشان به همین قدر اکتفا نمی‌کنم، به غیر از توجه باطن اشاره‌های ظاهری نیز می‌خواهم.

از آن لب کام دل می‌خواهم و بسیار می‌خواهم

که از حسرت دلم نازک شد و بسیار نازک شد

زیاده چه نویسد. عمرت دراز باد.